

شرق

خردادماه ۱۳۱۰

محرم ۱۳۴۹

زندگانی عجیب

یکی از خلفای عباسی

الناصر لدين الله (۵/۵ - ۶۲۲)

۴۵۱

خلافت طولانی بنی عباس که بسال ۱۳۲ هجری بدستاری ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر و سایر هوا خواهان اولاد عباس بن عبدالمطلب تأسیس شده بود در عهد سومین جانشین الناصر لدين الله یعنی سوو چهار سال بعد از فوت او بدست لشکریان تاتار و اتباع هولاکو انقراض یافته و نوادگان این خلیفه مغرض محیل پست ترین وضعی طعمه شمشیر مغول گردیده اند.

زندگانی خصوصی و سیاسی الناصر لدين الله که تصادف روزگار فرصت خوبی نصیب او کرده و وزرای صالح کاروانی نیز باو داده بوده بشرحیکه نینا خواهیم دید قابل دقت و اعتبار است مخصوصاً چون این خلیفه مدت طولی خلافت کرده و در عصر او چند سلسله بزرگ انقراض یافته (سلاجقه ایران، غوریان، ملوک خانیة ماوراءالنهر، قراختایان کاشغر، تاتاران آذربایجان و خوارزمشاهیان) و مغول بر بلاد اسلام استیلا پیدا کرده اند و خلیفه نیز در غالب این پیش آمدها دست داشته مطالعه شرح احوال و نیرنگهای سیاسی او خالی از فایده نیست و آن مستلزم تقدیم مقدمه ایست بشرح ذیل :

۱ - مقدمه

در قرن اول خلافت بنی عباس یعنی از سال تأسیس آن تا جلوس المتوکل علی الله (از ۱۳۲ تا ۲۳۳) خلفا همه مقتدر و صاحب اسم و رسم بودند و با وجود خروج مدعیان متعدد مخصوصاً علویان قدرت و نفوذ خلیفه باقی بود و خلیفه

با وجود زحمات بسیار مدعیان را بر می انداخت و لا اقل ممالک اسلامی شرق را مطیع بغداد نگاه میداشت.

از عهد متوکل بعد دوره ضعف خلفا شروع شد و با آنکه المعتضد بالله (۲۷۹ - ۲۸۹) خلیفه عاقل با کفایتی بود و بوسیله تدبیر و سیاست بر عمروایث صفاری ظفریافت دیگر از این تاریخ بعد در میان خلفای عباسی خلیفه کافی قادری بظهور نرسید بلکه در خارج حدود عراق امرای ایرانی و ترک و عرب ممالک عباسی را تجزیه کرده سلسله های مستقل و نیمه مستقل تشکیل دادند و در بغداد هم زمام کارها بدست لشکریان ترک و رؤسای ایشان یعنی امیرالامراها افتاد و خلیفه آئینی شد بی اراده و بیجان و واسطه اجرای اغراض امرای لشکر تا آنجا که این امراء هر آن اراده میکردند خلیفه را از مقام خلافت می انداختند و هر وقت هم از او نقرتی در دل میگرفتند بدون بیم و هراسی بایام عمرش خاتمه میدادند.

چون خلفا از ایام المعتصم بعد از خود اراده و حرکتی نداشتند و حیزت تسلیم در مقابل پیش آمدها که غالباً نیز عاقبت آنها معلوم بود راهی دیگر فرض نمیکردند از شر خواص و خدمه و لشکریان بخدا پناه می جستند و در عقب القاب خود کلمه الله را آورده با اختیار عناوینی نظیر المتوکل علی الله و المقدر بالله و المطیع لله و القائم بامر الله منتظر روز عزل یا قتل یا حبس خود نشسته خلافتی تنگین میکردند در صورتیکه در قرن اول از خلافت عباسی رشته کارها بدست خلفای بزرگی مثل منصور و مهدی و رشید و مامون و معتصم بود و ایشان با اراده قوی و عقل و سیاست موانع را از پیش بر میداشتند و شوکت و اعتبار خلافت را روز بروز در انظار زیادتر میکردند

۴۵۲

از زمان متوکل تا عهد المقتدی (از ۲۳۳ تا ۵۲۰) غالب خلفای عباسی یا بدست مخالفین کشته شدند و یا از مقام خلافت معزول و حبس و شه گرفتار گردیدند و بغداد چندبار بتصرف سلاطین آل بویه و سلاجقه در آمد و حلیفه بدست نشاندگان کسانی شد که قاعده باید برایشان حکم فرما و آمر باشد؛ فقط خلفا باین خوش بودند که گاهی ملوک مقتدر اطراف بمصالحات وقت هدیه ای بمداد بفرستند و از ایشان فرمان حکومت ممالک یا لقب بگیرند و اسم خلیفه را در خطبه وسکه بیاورند و این کار بی ثمر چنان بعضی از خلفا را قانع و راضی میکرد که از شادی در پوست نمی گنجیدند و دوام دولت کسی را که تا این حد مراتب احترام مقام امامت امیرالمؤمنین بود بدعا از خدا میخواستند ولی عقلاً باین شادی کودکانه میخندیدند و شعرا که بقوه ذوق زودتر از دیگران بمحاسن و مساوی امور پی میبردند و توانایشان نیز در کتمان اسرار قلبی خود از مردم دیگر کمتر است برخم زبان

ایشان را می آزدند و عامه بلاد نزدیک و دور را از حال زار خلیفه بغداد خبر میگردند .

ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی (۲۲۲ - ۲۸۲) منشی و شاعر مشهور در اواسط قرن چهارم هجری یعنی يك قرن بعد از عهد متوكل همین حال مضحك خلفای عباسی را در سه بیت یاد آور شده و ایشان را در بخشیدن لقب و کنیه ب مردم بجای زروسیم مسخره کرده و گفته :

مالي رأيت بنی العباس قد فوجوا
من الکنی و من الاسماء ابواباً
ولقبوا رجلا و عایش اولهم
ما کان یحمله للحش بواباً
قل الدرهم فی کفی خلیفتنا
هذا فانفق فی الاقوام القایا (۱)

ضعف خلفای عباسی و کوچکی حوزه حکومت ایشان در اواخر تا آنجا رسیده بود که در نیمه قرن ششم هجری حتی ناحیه **تکریت** (در شمال سامره) برخلیفه شورید و خلیفه ای که ادعای گرفتن خراسان را از پادشاه دلاور با کفایتی مثل سلطان سنجر سلجوقی داشت از عهده خواباندن طغیان آن بر نیامد و شاعری بر عقل او خندیده گفت :

تکریت تعجزنا و نحن بعقلنا
نمضی لناخذ ترمذا من سجر

۴۵۳

و موقعیکه الملك المعظم مظفرالدین (۵۸۶ - ۶۳۰) صاحب ولایت **اربل** و مضافات آن مردو بمناسبت نداشتن وارث مملکت او بموجب وصیتش بالمستنصر بالله خلیفه عباسی رسید امیرالامراء خلیفه با قشون بسیار بآنجا رفت و قلعه اربل را بعد از چند روز محاصره گرفت و با کبوتر خبر فتح آنرا بیغداد فرستاد و در دارالخلافه برای گرفتن این قلعه بی صاحب طبل بشارت فرو کوفتند و شهر را آذین بستند (۲) و باین شکل خود را مسخره عالمیان کردند .

با این حال نکبت که چهار صدسال بود دوام داشت همه کس میدانست که چراغ عمر بنی عباس بر گذرگاه صرصر فناست و بقای اسم و رسم ظاهری خلفا و بر نیفتادن خاندان ایشان فقط از برکت احترامی است که مسلمین مخصوصاً اهل تسنن از مقام خلافت دارند و خلیفه را بتعبیر علمای خود اولی الامر میدانند . و الاسلام بود که هروقت امیرالمؤمنین بغداد را سروکار با پادشاهی نامسلمان و کافر افتد و ملاحظات فوق در میان نباشد فاتحه دولت او خوانده و بیک پشت پاسباط پانصدساله بنی عباس و از گون است چنانکه در عهد هلاکو همین ترتیب پیش آمد و دوران امامت و حکومت نیمه جان خلفای عباسی سپری شد .

ابوالعباس احمد ملقب باناصرالدین الله سی و چهارمین این خلفاست و کسی است که در این خاندان از تمام خلفای دیگر بیشتر خلافت کرده و ایام امامت و دوره

(۱) سیره جلال الدین منکبرنی تالیف منشی نسوی ص ۱۰۰

(۲) کتاب منیه الفضلاء معروف بالفخری ص ۲۲ از چاپ مصر (سال ۱۴۲۰)

امیرالمؤمنینی او بجهل و شش سال و یازده ماه یعنی قریب بنیم قرن رسیده است دوام دولت این خلیفه با وجود داشتن دشمنان مقتدری مثل سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه و سلطان طغرل سوم سلجوقی و سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه و شکست های متوالی لشکریان او از اتباع این پادشاهان و اشتغال او ببله و ولع از عجایب است و این نتیجه خلیفه را حاصل نموده است مگر در نتیجه القای نفاق بین پادشاهان مسلمان و انداختن ایشان بجان یکدیگر .

دورهٔ خلافت الناصرالدین الله مقارن شده است با زمانی که ممالک اسلامی از چهار طرف مورد حمله سخت کفار قرار گرفته و سلاطین اسلام در نتیجه غیرت اسلامی و بقصد حفظ مسلمین از تعرض کفار در چهار گوشهٔ بلاد مسلمان نشین بجهاد سخت و جلوگیری از تعرض دشمنان اسلام اشتغال داشته اند اما ناصر خلیفه پیشوای مسلمین نه تنها اندیشه ای از این رهگذر بخاطر راه نمیداده بلکه در بغداد سرگرم جمع مال و کبوتر بازی و ترتیب امر جاسوسان و گلوله پرانی و تهیهٔ زمینه جهت بر زمین زدن سلاطین مقتدر اسلام بوده و در این مرحله صعب حتی از مواضعه با کفار یعنی دشمنان حقیقی مسلمین و مخالفین خاندان خود نیز مضایقه نکرده است .

ایام خلافت این خلیفه مقارن بوده است با سخت ترین دوره ای که اسلام بخود دیده چه در این دوره بزرگترین خطرات ممالک اسلامی را از چهار طرف تهدید میکرد و حقیقهٔ اسلام در خطر بوده است بشرح ذیل .

۴۵۴

۱ - ممالک اسلامی از طرف شمال غرب همسایه بود با گرجستان و سکنه رشید متعصب این مملکت که پیرو دینت مسیح و مغرور بگذشتهٔ پرافتخار و تمدن و ادبیات خود بودند و از مسلمین نیز صدمات بسیار دیده مقارن خلافت ناصر خلیفه مکرر بیلاد اران و آذربایجان و ارمنستان دستبرد میکردند و مسلمین آن حدود را آزار بسیار میرساندند و هر چند که اتابکان آذربایجان و امرای خلاط و ارزنة الروم بدفع ایشان میرفتند باز هروقت فرصتی یافتند در این سمت بتعرض بلاد اسلامی میپرداختند و بلای دائمی جان مسلمین بودند .

۲ - در سرحد سند و افغانستان حالیه سروکار مسلمین با هندوان بت پرست بود و این جماعت هم که از مسلمین دلخوشی نداشتند و خاطره های ناگوار از ایام لشکر کشیهای سلطان محمود غزنوی و فرزندان او در خاطر ایشان بود مسلمین را آزار میکردند و سلاطین رشید غیرتمند غوزی از حدود سال ۵۸۳ بجهاد با ایشان مشغول بودند مخصوصا ملک شهابالدین غوری که در این سال از کفار هندو شکست یافته بود تا سال ۵۸۸ که انتقام خود را کشید خوشی و راحت را بر خود حرام کرد

و دقیقه ای از خیال رفع ذلتی که از این جانب متوجه مسلمین شده بود بیرون نرفت تا آنکه در ۵۸۸ در ناحیهٔ **اجمیر** بر هندوها غلبهٔ کلی یافت و بر بسیاری از بلاد هندشمال غربی مسلط گردید. این حال تعرض هندوها از اینجانب قطع نند و پیوسته بین مسلمین و ایشان جنگ و نزاع باقی بود.

۴۳ - اما خطرناک ترین دشمنان اسلام که هم از عیسویان گرجی و هندوهای بت پرست قوی تر محسوب میشدند و هم از جهت عدد و شوکت اعتبار ایشان بیشتر بود دو طایفه بودند، یکی صلیبیون اروپائی که مقارن جلوس ناصر بر قسمتی از شام و فلسطین و مصر استیلا یافته و با تعصب مذهبی شدیدی باخراج مسلمین از آن نقاط مشغول بودند دیگر ترکان زردپوست مشرک که از بعد از شکست دادن سلطان سنجر در محل قطوان (نزدیک سمرقند) در سال ۵۳۶ جمیع بلاد اسلامی ماوراءالنهر و امرآ و ملوک مسلمان آن نقاط حتی خوارزمشاهیان را هم خراجگزار خود کرده بودند. در سرحدات غربی ممالک اسلامی دفاع این نواحی را در مقابل صلیبیون صلاح الدین ایوبی و پسران او و سلاجقهٔ روم بر عهده داشتند و با نهایت مجاهدت و غیرت میجنگیدند و در این طرف نه تنها سلاطین مقتدر اروپا و مجاهدین عیسوی اروپائی مزاحم ایشان بود بلکه ارامنهٔ رعیت مسلمین نیز بتحرک پاپ و پادشاهان فرنک غالباً سر بشورش بر میداشتند و اسباب شکست کار سلاطین و امرای مسلم را فراهم میکردند. اما ترکان زردپوست مشرک یعنی قراختائیان اگرچه نسبت مردمانی کم آزار و خالی از تعصب بودند ولی در اواخر قرن ششم هجری همینکه دولت غوریان معتبر شد و ترکان خوارزمشاهی نیز بیخیال گسستن قید رقبت ایشان سر بمخالفت برداشتند دامنهٔ تعرض خود را بحدود خراسان و شمال افغانستان حلیه بسط دادند و بین آن طایفه و غوریان و خوارزمشاهیان یک سلسله جنگهای خونین در گرفت و در این راه نیز دفاع حقیقی اسلام بعهدهٔ ملک شهاب الدین غوری و برادرش سلطان غیاث الدین بود چه خوارزمشاهیان اولاً بعلت مدتها خراجگزاری نسبت بقراختائیان زیاد جسارت قیام برایشان رانداشتند ثانیاً چون بین افراد خاندان خوارزمشاهی غالباً نزاع در میان بود و با غوریان نیز صفائی نداشتند اکثر اوقات از قراختائیان استمداد مینمودند و بدست خود پای تجاوز این طایفه را در ممالک اسلامی باز میکردند.

این بود مجملی از خطرات خارجی که ممالک اسلامی را تهدید میکرد اما در داخله نیز در هر گوشه از ممالک اسلام جنگ خانگی برپا بود. سلاطین غور و خوارزمشاهیان هر کدام درصدد بر انداختن دیگری بودند، اتابکان آذربایجان با سلاجقهٔ ایران و خوارزمشاهیان با سلجوقیان و اتابکان بلخ امرای موصل و کردستان

و ایوبیان با سلاجقه روم و پسران صلاح‌الدین با یکدیگر دشمنی داشتند و همه جز استیصال همدیگر خیالی در سر نمی‌پختند .

در میاد این هنگامه عجب ناصر خلیفه از پیش آمد وقایع استفاده میکرد و هر طرف را که قوی تر میدید با فرستادن فرمان لقب و خلعت و غیره بخود نزدیک مینمود و او را بیر انداختن مدعیان و مخالفان خود امیداشت و نه تنها در تعقیب این سیاست بسلاطین اسلام توسل می کرد بلکه از کفار هم در دفع دشمنان مسلمان خود استعانت میجست و در حفظ نفع آتی خود از هیچ قسم اقدام ولو آنکه مآلاً بضرر اسلام و خاندان او تمام شود احتراز نداشت .

۲ - سیاست خلیفه در تولید نفاق بین سلاطین اطراف

در سال ۵۷۱ سلطنت ایران غربی بآخرین پادشاه سلجوقی عراق یعنی طغرل سوم بن سلطان ارسلان رسید و او تا سال ۵۸۲ بموافقت اتابک جهان پهلوان محمد بن ایلدگز سلطنت میکرد . مملکت آسوده و راحت بود و دشمنان بر اثر کفایت و شجاعت اتابک جهان پهلوان و برادرش اتابک عثمان قزل ارسلان مجال تعرض نداشتند . همینکه اتابک جهان پهلوان در سال ۵۸۲ وفات کرد طغرل سوم سر از اطاعت قزل ارسلان پیچید و بین پادشاه سلجوقی و این اتابک نزاعها برخاست و طغرل در سال ۵۸۳ ب اتابک ظفر یافت و اتابک بناصر خلیفه متوسل شده او را از قوت و قدرت طغرل ترساند و بین خلیفه و طغرل را بهم زد .

طغرل و اتابک قزل ارسلان هر کدام رسولی پیش ناصر خلیفه بیفداد فرستادند اتابک برای طلب مساعدهت خلیفه و طغرل برای تعمیر دارالسلطنه (مقر سابق سلاطین سلجوقی در بغداد) جهت ورود خود بدارالخلافه ، ناصر خلیفه فرستاده اتابک را با احترام پذیرفت و باو وعده کمک داد ولی فرستاده طغرل را برگردانده حکم کرد دارالسلطنه را با خاک یکسان نمودند و این قضیه ابتدای دخالت صریح خلیفه بود در امور راجع ایران و تولید نفاق بین سلاطین مختلفه جهت حفظ مقام و نفوذ خود . در سال ۵۸۴ خلیفه بنا بوعدهای که بفرستاده اتابک قزل ارسلان داده بود

قشون عظیمی گرد آورده آنرا بسرکردگی وزیر خود **جلال الدین عبیدالله بن یونس** بسمت همدان فرستاده و جاسوسان مخصوص که خلیفه در تربیت ایشان جدی داشت قبلاً ضعف حال سلطان طغرل را باو خبر داده بودند . باوجود این ترتیب در جنگی که در نزدیکی همدان بین عساکر خلیفه و لشکریان طغرل رخ داد شکست نصیب سپاهیان ناصر گردید و وزیر خلیفه گرفتار شد و اتابک متواری گردید . سلطان طغرل در شادی آن فتح این دو بیت را گفت :

زین فتنه که دست چرخ اندکیخته بود جانم بیکی موی در آویخته بود
 اقبال مرا دست گرفت ارنه فلک بی هیچ بهانه خون من ریخته بود (۱)
 بقیه عساکر خلیفه منزه‌مآیغداد رفتند رمبعضی از شعرای دارالخلافت درباب این
 هزیمت باستهزای نقشه‌های وسیع خلیفه راجع بگرفتن خراسان و شکست وزیر برداختند (۲)
 در سال ۵۸۵ اتابک قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان آمد و طغرل که
 ایام را بعشرت میگذراند و مخالفین چند نیز داشت دارالملک خود را رها کرده از
 راه آذربایجان ببلاد قباچاق گریخت و بعد از چندی باز بهمدان آمد و این بار دردم
 کید بعضی از امرای موافق اتابک قزل ارسلان افتاده در سال ۵۸۶ بچنگ ایشان اسیر
 شد و اتابک قزل ارسلان او را مقید کرد و بتحریر ناصر خلیفه عنوان سلطنت
 اختیار نمود و در همین موقع است که طغرل دویستی ذیل را گفته :

در بند غم گشایا میسند وین کاهش جاه جان فزایا میسند
 وز بنده و بنده زاده‌ای چندین ظلم بر خواجه خویشتن خدایا میسند (۳)

اما این اختیار سلطنت بر اتابک قزل ارسلان میمون نشد و دسیه خلیفه
 او را بپرتگاه هلاک انداخت توضیح آنکه همان کسانی که بر طغرل غدر کرده و
 او را بدست اتابک داده بودند از حرکت قزل ارسلان برآشفته او را در حال مستی
 کشتند و این اول امیری بود که بفریب ناصر خلیفه بقتل رسید .
 بعد از قتل اتابک قزل ارسلان جمعی از امرای طغرل را از حبس برین آورده
 او را یاری کردند و طغرل پس از غلبه بر مخالفین در سال ۵۸۸ بار دیگر بر تخت
 نشست و برپسر اتابک محمد جهان پهلوان یعنی قتلغ اینانج غلبه یافت و او بری گریخت
 قتلغ اینانج پس از آمدن بری سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه که در این
 تاریخ در ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان اعتبار و قدرت فوق‌العاده پیدا کرده
 بود توسل جست و تکش بری آمد ولی چون از جانب خراسان آسوده خاطر نبود
 بآن حدود برگشت .

در سال ۵۹۰ ناصر خلیفه که کینه طغرل را در دل داشت بتحریر قتلغ اینانج
 پرداخت و تکش را نیز بباری طلبید تا با قتلغ اینانج دست یکی کرده طغرل را
 از میان بردارند و ایشان بشرحیکه مشهور است طغرل سوم را در ۵۹۰ کشتند و دولت
 سلاجقه عراق بتحریر ناصر خلیفه منقرض شد، بنابراین طغرل سوم دومین امیری
 است که در نتیجه دسیه خلیفه بقتل آمده و سلسله سلجوقیان عراق اول سلسله‌ایست
 که فدای اغراض این خلیفه گردیده است .

علت عمده بروز اختلاف بین طغرل سوم و ناصر خلیفه این بود که ناصر
 نظر بخود خواهی که داشت میخواست حکم او در جمیع بلاد اسلام روان باشد و

(۱) راحة الصدور ص ۳۴۶ (۲) ابن الاثیر وقایع سال ۵۸۴

(۳) لیاب الالباب ج ۱ ص ۴۱

همه امرا و سلاطین خود را دست نشانده او بدانند و اگر از قبول این امر سر می‌پیچیدند خلیفه از برهم زدن امن کشور و تشویش ممالک ایشان مضایقه ای نداشت و چون در ایام جهان پهلوانی ابانك محمد حکم او را کسی نتواند بدشمنی با این ابانك و طغرل بخاست و ابانك جهان پهلوان همیشه میگفت که: نه امام را بخطبه و پیش نمازی که شاهان مجازی در حمایت آتند و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول می باید بودن و پادشاهی با سلاطین مفوض داشتن و جهانداری بدین سلطان بگذاشتن، (۱)

بعد از آنکه ناصر خلیفه بدست سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه طغرل را دفع و سلسله سلجوقیان عراق را منقرض کرد گرفتار خوارزمشاه شد چه خلیفه میخواست اعتبار و قدرت سلطان علاءالدین تکش را مرهون خود بداند و بر او نیز باستبداد حکمفرمایی کند ولی تکش که بجزور شمس سلطت خوارزمشاهیان را بر اساسی مستحکم نهاده و در واقع این سلسله را اومستقل و پابرجا کرده بود زیر بار این تحکم نرفت و بین او و خلیفه دشمنی سخت بروز نمود خلیفه بار دیگر گرفتار حریفی قوی پنجه شد و ناچار باز بفرکر تقویت و رشوه دادن دشمنان حریف و دسبسه و تحریک افتاد .

۴۵۸

در ابتدا خلیفه از در مکر در آمد و وزیر خود **مؤیدالدین بن القصاب** را با ده هزار سپاهی باسد آباد همدان فرستاد و وزیر بخوارزمشاه پیغام داد که: و تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز میذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکنند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود . (۱)

اما خوارزمشاه ملتفت حیلۀ وزیر شد و از لحن جسورانه او رنجید و پیشنهادی او را بسختی رد کرد و چون مؤیدالدین وزیر دید حیلۀ اش مکشوف شده گرفتار ولی بار دیگر در سال ۵۹۲ همدان آمد و در غیاب خوارزمشاه بتسخیر بلاد ایران غربی پرداخت و از مصالحه با خوارزمشاه نیز سر پیچید اما در این اثنا او مرد و خوارزمشاه بهمدان رسیده و بنون خلیفه را پراکنده کرد و غنایم بسیار گرفت و نقش وزیر را از تبریز آورده سراو را بریده بخوارزم فرستاد و غرض او این بود که بگوید وزیر را در میدان جنگ کشته زیرا که لشکریان خلیفه مرگ وزیر را مخفی کرده بودند و کسی از آن خبر نداشت . بعد از این شکست که نصیب لشکریان خلیفه شد ناصر باز دست از استبداد و قدرت فروشی برداشت و بتکش خوارزمشاه پیغام داد که از ایران غربی صرف نظر کند

و بهمان خوارزم قانع باشد ولی خوارزمشاه پذیرفت و علاوه بر ایران غربی تسلیم خوزستان و ذکر نام خود را هنگام قرائت خطبه در بغداد از خلیفه خواست و این ابتدای بروز دشمنی جدی بین ناصر و خوارزمشاهیان گردید و بالاخره همین دشمنی بود که خاندان هر دو را بیاد داد .

از این تاریخ تا آخر سلطنت تکش یعنی تا سال ۵۹۶ ایران غربی میدان تاخت و تاز لشکریان خوارزمی و سپاهیان خلیفه گردید و در این کشمکش مردم بیچاره آن نواحی از ظلم و جور صدماتی دیدند که خراسانیان هنگام استیلای کفار غزنه‌نیده بودند مخصوصاً مؤیدالدین بن القصاب وزیر خلیفه قبل از آنکه فوت کند در عراق و خوزستان قوانین ظالمانه بسیار منتشر کرد و قبایله‌های املاک مردم را گرفت و میگفت زمین از آن امیرالمؤمنین است کسی که باشد که ملک دارد . (۱) و خوارزمیان نیز در ظلم و جور از لشکریان خلیفه عقب نماندند .

در آخر سلطنت تکش چون ناصر خلیفه دید از عهده او بر نمی‌آید و تقاضای او نیز نمیتواند تن در دهد مشغول مکاتبه با سلاطین غور شد تا ایشان خوارزمشاه را در خراسان مشغول نگاه دارند و او در عراق از تعرض مصون ماند و با این حرکت چنانکه خواهیم دید خاندان ملوک غور بر افتاد .

در سال ۵۹۴ سلطان غیاث‌الدین غوری بتحرک ناصر خلیفه بخوارزمشاه پیغام داد که از مخالفت با خلیفه دست بردارد و حرکات او را در این راه تقبیح نمود و گفت اگر باز بنظر این اعمال دست بزنی بممالک او حمله خواهد کرد . خوارزمشاه نیز از کفار قراختائی استمداد نمود و جنگ بین غوریان و کفار قراختائی در گرفت ولی فتح با غوریان شد .

قراختائیان چون شکست یافتند و ۱۳۰۰۰ نفر کشته دادند از خوارزمشاه پول خون‌مقتولین را خواستند و برای هر کشته ۱۰۰۰۰ دینار مطالبه کردند چون سواران شاه نمیخواست این تقاضا را بپذیرد سلطان غیاث‌الدین غوری متوسل شد و از او استانت جست ، غیاث‌الدین هم مساعدت خود را موکول باین کرد که خوارزمشاه اطاعت خلیفه را بپذیرد و قراختائیان نیز هرچه را از ممالک اسلام گرفته اند مسترد دارند ولی این قضیه صورت نگرفت .

در سال ۵۹۵ سلطان تکش خوارزمشاه بری آمد و ناصر برای آنکه او بطرف بغداد نیاید برای او و پسرش قطب‌الدین محمد خلع‌تھائی فرستاد و فرمان حکومت ممالکی را که در دست داشت رسماً با او وا گذاشت و خوارزمشاه بجنک با ملاحظه رفت و سال بعد وفات یافت .

۳ - مسئولیت ناصر خلیفه در استیلای مغول

بزرگترین لکۀ تنگی که دامن این خلیفه جاه طلب مغرض را آلوده کرده و نام او را بزشتی در دفتر ایام ثبت نموده است اقدامات اوست در تحریک دشمنان جانشینان نکش خوارزمشاه (یعنی سلطان علاءالدین محمد و پسر او جلال‌الدین منگبرنی) که بالاخره با استیلای هولناک مغول و پیشرویت کار ایشان کمک کرده و بزرگترین بلیات را متوجه ممالک آباد متمدن اسلام ساخته است .

بعد از آنکه قطب‌الدین محمد بنام سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بجای پدر خود نکش بسطنت نشست ناصر خلیفه که از این خاندان وحشت داشت و شکست سپاهیان و توهین نسبت بجزاؤه وزیر خود را از یاد نبرده بود بوسیله جاسوسان و فرستادگان مخفی بیرانگبختن دشمنان خوارزمشاه مشغول شد و از این دشمنان از همه نزدیکتر و قوی تر سلاطین غور یعنی ملک شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین بودند . ناصر خلیفه مخفیانه بنوشتن مراسلات بسلاطین غور و تحریض ایشان بدشمنی با خوارزمشاه پرداخت و بقدری در این کار اصرار بخرج داد تا ایشان چندبار با خوارزمشاه مصاف دادند و درست در موقعیکه ملک شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین بقلع و قمع کفار هند و قراختائی مشغول بودند و پیشرفتهای درخشان در جلوگیری از کفار حاصل نموده بودند خلیفه مغرض آن دو برادر رشید مجاهد را در جنگ با خوارزمشاه ضعیف کرد و بالاخره کار با آنجا منتهی شد که خوارزمشاه در سال ۶۰۹ دولت ذیشوکت غوریان را برانداخت و این سد محکم را که بین بلاد اسلام و کفار از دو طرف حایل بود برداشت و این دومین دولتی بود که بدست غرض ناصر خلیفه بر باد رفت .

آنجا که پای غرض در میان باشد و منافع دنیائی آنی چشم خرد صاحب غرض را کور کنندایشه مآل کارها و ملاحظه دین و مروت و اخلاق حتی از طرف خلیفه مسلمانان نیز رعایت نمیشود چنانکه امیر المؤمنین الناصر لدین الله برای قلع و قمع خوارزمشاه نه تنها سلاطین غور و علمای متمصب ماوراءالنهر را بر او برمی انگیزت بلکه از استعانت از ملاحظه اسماعیلی و کفار قراختائی و اقوام نایمان و مغول نیز خود داری نمود و خاندان غالب ایشان را بضمیمه دودمان خود برانداخت .

جلال‌الدین حسن اسماعیلی از جانشینان حسن صباح که مردی مدبر بود از آئین ملاحظه اسماعیلی دست برداشته مسلمانان خود را اعلام داشت ، ناصر خلیفه فرمانی بر اسلام او صادر نمود و بسلاطین اطراف نوشت که او را مسلمان بدانند و باو دختر دهند و با آنکه سابقاً غوریان و خوارزمشاهیان را برضد اسماعیلیه بجهاد و امیداشت بتقویت کار او پرداخت و جلال‌الدین بنومسلمان معروف گردید .

بیشتر غرض ناصر خلیفه از این اقدامات این بود که فدائیان اسماعیلی را برای اجرای مقاصد خود و قتل دشمنان خویش بکار وادارد و در مقابل خوارزمشاه و مخالفین دیگر از او و امرای کوچک دیگر (مثل اتابک مظفرالدین اوزبک صاحب آذربایجان) اتحادی برضد خوارزمشاه درست کند چنانکه در ایام حیات تکش بدعوت ناصر، جلال الدین و اتابک اوزبک و **مظفرالدین کوکبری** صاحب اربل و شهر... زور بر حاکم عراق از جانب تکش یعنی **منگلی** حمله بردند و او را مغلوب نمودند . جلال الدین بدرخواست خلیفه جماعتی از فدائیان اسماعیلی را بخدمت او فرستاده بود تا باجرای هر امریکه خلیفه صادر نماید قیام کنند .

ناصر خلیفه که با امیر مکه **امیر قناده علوی** صفائی نداشت در سال ۶۰۸ موقعیکه حجاج بمکه میرفتند جمعی از فدائیان را همراه قافله حاج کرد تا امیر مکه را بقتل رسانند و فدائیان در روز عرفه در دشت منی برادر امیر مکه را بعبوض امیر کارد زدند و انقلاب عجیبی در میان حجاج بروز کرد و فتنه بزرگی برپا شد و مردم مکه و یاران امیر بر سر حجاج ریختند و ایشان را بیاد سنک و تیر گرفتند و این واقعه تأثیر بسیار بدی در ممالک اسلامی نمود .

۴۶۱ بعد از آنکه منگلی از مقابل سپاهیان متحدین خلیفه گریخت در ساوه در سال ۶۱۲ بدست شحنه آن شهر بقتل رسید و او سرمتنگلی را پیش اتابک اوزبک و اتابک آنرا ببغداد پیش خلیفه فرستاد ولی در موقعیکه در بغداد خلیفه بشارت وصول سرمتنگلی با موکب مجلل مشغول تماشا بود پسرش فوت کرد و شادی ناصر بشیون مبدل گردید .

بعد از قتل منگلی یکی دیگر از امرای خوارزمشاه یعنی **اغلمش** بر بلاد جبل استیلا یافت ناصر خلیفه جماعتی از فدویان اسماعیلی را بر آن داشت که او را بزخم کارد کشتند و این حرکات روز بروز خوارزمشاه را بیشتر بر مخالفت او جری میکرد بخصوص که خوارزمشاه بعد از برانداختن غوریان و دست یافتن بر خزاین ایشان مراسلاتی از خلیفه در آنجا دید که او سلاطین غور را بردشمنی خوارزمشاه و کمک کردن بقراختائیان در برانداختن خاندان خوارزمشاهی تحریک میکرد و از این مراتب گذشته در موقعیکه سلطان برای حجاج مایحتاج زندگی و لوازم سفر با قافله ای همراه امیر حاج و علمی فرستاده بود ناصر خلیفه امر کرد که علم جلال الدین اسماعیلی را بر علم پادشاه مقتدر عظیم الشانی مثل خوارزمشاه که تمام ایران و ماوراءالنهر و افغانستان را تحت حکم داشت مقدم دارند و این حرکت بیش از هر چیز خوارزمشاه را متأثر کرد و بر جراحت او نمک پاشید .

سلطان محمد برای آنکه بالاخره تکلیف خود را با خلیفه معین نماید

قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را بر سالت بغداد روانه کرد و رسماً از خلیفه خواست که نام او را در خطبه داخل نماید و همانطور که سلاطین آل بویه و سلجوقی بر خلیفه حکم میکردند و امر و نهی با ایشان بود ناصر نیز نسبت بخوارزمشاه همان ترتیب را اختیار کند ولی ناصر بخوارزمشاه جوابی نا ملایم داد و همراه فرستاده او عارف و حکیم معروف **شیخ شهابالدین سهروردی** را برای متقاعد کردن سلطان پیش او فرستاد و چون شیخ شهابالدین بخدمت خوارزمشاه رسید سلطان با وجود مقامات علمی او را مدت‌ها در صحن سرای خود ایستاده منتظر نگاه داشت بعد باو اذن بار داد. شیخ شهابالدین حدیثی ذال بر تهدید خوارزمشاه در صورت آزار رساندن بنی عباس برای سلطان محمد روایت نمود سلطان در جواب گفت با اینکه من ترکم و زبان عربی درست نمی فهمم مقصود شما و مفهوم حدیث را دریافتم و قصدم آزار احدی از بنی عباس نیست ولی خیر دارم که از این جماعت عده ای در زندان امیرالمؤمنین مدتهاست بسر میبرند و در همان محبس توالد و تناسل میکنند و اگر شیخ این حدیث را بر خلیفه بخواند تصور میکنم بهتر و مفید تر است ... و در این باب مذاکرات بسیار بین طرفین روی داد و سفارت شیخ شهابالدین نتیجه ای منتهی نگردید (۱) بلکه روز بروز دشمنی خلیفه و خوارزمشاه شدیدتر شد تا آنکه بالاخره خوارزمشاه از ائمه بلاد فتاوی گرفت بر اینکه ناصر خلیفه بواسطه حرکاتی که کرده و خیالی که در دفع خوارزمشاه مدد کار اسلام دارد لایق خلافت نیست و خلافت در خاندان عباسی غصب است و سادات حسینی از ایشان این مقام را شایسته ترند، همین جهت نام خلیفه را از خطبه انداخت و **علاءالملک قرمندی** یکی از بزرگان سادات را بخلافت برداشت و بقصد برانداختن ناصر بجانب بغداد حرکت نمود (۲) ولی چنانکه قضیه آن معروفست در سال ۶۱۴ بواسطه برف زیاد اکثر سپاهیان او در گردنه اسدآباد همدان تلف شدند و خوارزمشاه بهمین علت و بسبب شیوع خبر حرکت مغول بجانب ماوراءالنهر بخوارزم برگشت.

ناصر خلیفه بعد از آنکه در دوستی با خوارزمشاهیان طغرل سوم و سلسله سلجوقیان را برانداخت و در دشمنی با ایشان غوریان و قراختائیان را از میان برداشت و توانست خوارزمشاهیان را مغلوب و مطیع خود کند پادشاه قوم **نایمان** از طوایف عیسوی مغول متوسل شد و براهنمائی خلیفه عیسویان نسطوری شام فرستادگانی پیش **کوجلک خان** پادشاه قوم نایمان روانه کرد و کوجلک را که ابتدا بهمدستی خوارزمشاه دولت قراختائیان را برانداخته بود بر خوارزمشاه برانگیخت

(۱) سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی ص ۱۱ - ۱۳

(۲) جهانگشای جوینی ج ۴ ص ۹۲ - ۹۷ و ص ۱۲۱ - ۱۲۴

و کوچك بعد از تاخت و تاز در بلاد حوالی سیحون و عقب زدن لشکریان سلطان محمد بممالک خود برگشت . (۱)

امریکه پیش از هرکاری نام ناصر خلیفه را ننگین میکند و تقصیر عظیمی متوجه او مینماید سعی اوست در مکاتبه و مراوده با چنگیز خان در ابتدا و کوشش در شکست کار پسر سلطان محمد خوارزمشاه یعنی سلطان جلال الدین منگبرنی در آخر که هر دو بضرر کلی اسلام تمام شده و بار مسئولیت بزرگی بدوش امیرالمؤمنین عباسی گذاشته است .

اگرچه علت حمله چنگیز خان بممالک خوارزمشاهی و بهانه او در این اقدام امور دیگری بوده است که از موضوع بحث ما خارجست و تنها دعوت خلیفه او را بر این کار و نداشتن ولی رفتن سفیری از جانب ناصر پیش چنگیز خان و علنی شدن دشمنی خلیفه مسلمین با خوارزمشاه و دادن اطلاعات در باب احوال ممالک اسلامی که لازمه دعوت خان مغول بچنگ با خوارزمشاه بود چنگیز را مایل و جری کرده و از همه بدتر آنکه خلیفه قبل از این اقدام غالب سلاطین و سلسله‌های معتبر پادشاهان اسلام را بر اثر تحریکات خود برانداخت و جز خوارزمشاهیان سلسله دیگری در مقابل مغول نماند تا اگر مغول بچنگ ایشان را از میان بردارند سلسله‌های دیگری باشند که از این قوم سلجشور غارتگر جلوگیری کنند .

۴۶۳

بعد از آنکه چنگیز خان سراسر ممالک خوارزمشاهی را گرفت و شهرت کرد که قصد ایران غربی و عراق دارد خلیفه غافل بجای آنکه بتدبیری راه پیشرفت مغول را سد کند در صدد برآمد که برای حفظ خود از امرا و ملوک الجزیره (کردستان حالیه عراق) و آسیای صغیر استمداد نماید و از هر کدام دوهزار سوار مدد بگیرد چنانکه از سلطان علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) دوهزار سوار خواست و سلطان باینکه بجای دوهزار سوار پنجاه هزار مهیا نمود برسول خلیفه گفت که: ما را بر بعد غور درایت امیرالمؤمنین اعتقاد بیش از این بود ، بالشکری که چون سیل عرم بادولت تازه و بخت جوان چون دریای آتشین در اضطراب و التهاب آمده باشند جز بمدارای پیش باز نشاید رفت و صواب آن می نماید که امیرالمؤمنین اشارت فرماید که از هر کشوری رسولی با تحف و هدایا بموضعی معین اقترا ن نمایند و در صحبت رسول امیرالمؤمنین بخدمت خان روان گردند و عذر خواهند که اگر پادشاهان ممالک بنفس خود متوجه خدمت گردند اضطراب در ممالک ایشان ظاهر میگردد و اظهار طاعتداری کنند . . . (۲) با این احوال همینکه خلیفه دید

(۱) Barthold , Turkestan, 375 .

(۲) مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ص ۱۰۷ - ۱۱۰

که چنگیزخان بطرف بغداد نیامد نامه‌ای بامرای مذکور در فوق نوشت و لشکریان ایشانرا امر بیازگشت داد و آسوده و آرام دربغداد نشست باین خیال کفته مغول بانجام رسیده و یا لا اقل آتش آن دامن خاندان او را نخواهد گرفت .

بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از هندوستان مراجعت کرد و در سال ۶۳۱ بعراق عرب رسید بخلیفه الناصرالدین‌الله پیغام داد و از برای دفع مغول کمک خواست ولی خلیفه کینه جو بجای اجابت این دعوت یکی از امرای خود را از بغداد با ۲۰۰۰۰ نفر بدفع جلال‌الدین فرستاد و مظفرالدین کوکبری صاحب اربل را هم از مملکت خود باین قصد خواست جلال‌الدین سردار خلیفه را شکست داد و تا نزدیک بغداد تاخت و بجای آنکه آن شهر را از وجود چنین خلیفه مغرض مصفی سازد و آرزوی پدر خود را بانجام رساند بشمال الجزیره آمد و بیره مظفرالدین نیز دست یافت ولی او را عفو نمود و بمملکت خود برگرداند .

اگر خلیفه بجای دعوت امرا و سلاطین بدفع جلال‌الدین ایشان را بکمک او وامیداشت و از هر اهل آن یک دلار شبردل مضایقه نمی نمود شاید مغول بدست جلال‌الدین مغلوب میشدند و لا اهل خاندان او و دارالخلافه بغداد و الجزیره و شام و آسیای صغیر محفوظ میماند .

۴ - خلیفه در لباس اهل فتوت

اهل فتوت جماعتی بوده اند از درویش و فقرا که از حدود قرن پنجم هجری بحد درممالک اسلامی بتشکیلات حزسی تقریباً نظیر احزاب سیاسی حالیه شروع کرده و بسرعت عجیبی روبرقی و کثرت عدد گذاشته اند . این جماعت که طبقه‌ای از متصوفه و بعبارة اخری عوام این طایفه محسوب میشوند و غرض ایشان از داشتن تشکیلات و حفظ جمعیت خود واداشتن طبقه عوام مردم بر رعایت اخلاق حسنه و ترك عادات ذمیمه بوده مرام و آداب و احکام و علائم خاصی داشته اند که آنها را در کتبی بنام **فتوت نامه** مدون میکرده و از این فتوت نامه ها بعضی نسخ نیز هنوز موجود است .

ملاحسین کاشفی واعظ که در سال ۹۱۰ فوت کرده و خود را باین جماعت منتسب میداشته در باب اهل فتوت و مرام و مقصد و آداب و علائم ایشان رساله‌ای باسم **فتوت نامه سلطانی** نوشته و یک نسخه ناقص از آن در تصرف حضرت آقای ملک الشعراء بهار مدظله است و نگارنده با اجازه استاد معظم له از آن نسخه چند مطلب را که در این مقاله اشاره بآنها مورد احتیاج است از مواضع مختلفه فتوت نامه سلطانی نقل مینماید :

و موضوع علم فتوت نفس انسان باشد از آن جهت که مباشر و مرتکب

افعال جمیله و صفات حمیده گردد و تارك و رادع اعمال فییحه و اخلاق رذیله شود بارادت، یعنی تجلیه و تخلیه و تزکیه و تصفیة را شعار و دثار خود سازد تا رستگاری یابد و بنجات ابد رسد .

• فتوت را سه مرتبه است . اول سخا که هرچه دارد از هیچکس واندارد ، دوم صفا که سینه را از کبر و کینه پاك و پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نگاه دارد و هم با خدا .

هر که مظهر صفت فتوت باشد او را **فتی** گویند و جمع این کلمه **فتیان** است . حضرت ابراهیم خلیل بعقیده اهل فتوت اول نقطه دایره فتوت و ابوالفتیان است . بعد از او یوسف صدیق . سوم یوشع بن نون . چهارم اصحاب کهف و پنجم مرتضی علی . اهل فتوت هروقت مطلقاً فتی میگویند غرضشان امیرالمؤمنین علی بوده و سند سلسله خود را بآن حضرت منتهی میکردند .

اهل فتوت هر دسته مرید پس یا شیخی بوده که باو دست ارادت میراده و از جان و دل فرمان او را مطیع و احکام او را مجری میشده اند و شرایط ارادت پنج بوده : اول توبه بصدق دوم ترك علائق و اشغال دنیائی ، سوم دل بازبان راست داشتن ، چهارم اقتداء درست کردن . پنجم در مرادات بر خود بستن . لوازم مرید گرفتن بیست و هشت بوده است . چهار فرض ، چهار سنت ، چهار آداب ، چهار ارکان . چهار شرط و هشت مستحب .

• اما چهار شرط اول آنکه مرید را غسل بفرماید ، دوم تحقیق مهم مرید کند که پیش از این دست ارادت بدیگری نداده باشد ، سیم چون خواهد دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد ، آل محمد علیهم الصلوة والسلام ، چهارم

آب و نمک در مجلس حاضر کنند . ، کسایکه در خلافة اهل فتوت وارد میشده اند غیر از پس باید سه نفر دیگر

را نیز خدمت کنند یکی **قیب** که شغل او تفحص احوال و رسیدگی بفور امور و حسب و نسب اهل فتوت بوده . دوم **پدر عهد** که داوطلب را بعد خدا می آورده و آیه عهد و عهد نامه و خطبه طریقت را بر او میخوانده ، سوم **استاد شد** (بتشدید دال) که میان کسی را که داعیه قبول این مسلک و شاگردی چنین استادی راداشته می بسته و او را پس از اجرای آداب میان بستن **خلف** و **فرزند طریق** میگویند .

ارکان میان بستن شش بوده است : اول آنکه استاد اقسام شد و انواع آنرا داند و بیان کند ، دوم فرزند را چهل روز خدمت فرماید و بعد از آن برداشت کند ، سوم آب و نمک در مجلس حاضر کند ، چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد ، پنجم میان فرزند بشرط بنده ، ششم حلوائی شدت تیب نماید .

• آب و نمک اشارتست بدانکه اهل طریق باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک بکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک درهمه جا راه داشته باشند .

• چراغ پنج فئله اشارتست بچراغ دل که بمعیت پنج تن آل عبا باید افروخت تا عالم وجود بر آن روشن گردد .

در موقعیکه میخواستند میان کسی را ببنند در مکان وسیع پاکیزه‌ای مجلس می‌ساختند و پیر و پدر عهدالله و استادش و نقیب و برادران طریق در محفل حاضر میشدند و دو سجاده روبروی یکدیگر برای پیر و یکی برای استاد شد می‌انداختند و دوبرادر طریقت بردست چپ پدر عهد می‌نشستند و اگر پیر حاضر نبود مصحفی بر روی سجاده او می‌نهادند و کاسه آب صافی در مجلس حاضر میکردند و قدری نمک سفید پاک که هیچ چیز باوی آمیخته نباشد می‌آوردند نقیب برمیخاست و پس از قرائت آیه مخصوصی نمک را در آب میریخت ، پس چراغ پنج فئله (په‌سوز) روشن میکردند و آیه نور قرائت میشد و پدر عهد فرزند را پس از خواندن آیه عهد بعهده می‌آورد و نصیحتی باو میداد سپس استاد شد برپا میخاست و فرزند را بر طرف چپ خود نگاه میداشت و هر دو روی پیر میکردند و استاد دوازده امام یاد مینمود پس بدست راست دست فرزند بگیرد چنانکه انگشت ابهام خود بر انگشت ابهام او نهاد و باندکمی راجع گردد پس سه بار کلمه شهادت برو خواند و بتجرین او را از کبایر توبه دهد پس دست چپ بر سر فرزند نهاد و نظر بصنم های مجلس کند پس فاتحه بخواند و تکبیر فرستد و سجد و پیران و اهل شد و بیعت را یاد کند و علیجده پیر و استاد خود را ذکر الخیر گوید پس دست چپ از سروی بکنف راست وی فرود آورد و صلوات فرستد بر رسول و اهل بیت از فرزند همانجا بگذارد و خود سه قدم باز پس برود پس فاتحه بخواند و پای راست يك قدم فرا پیش نهاد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش نهاد و یکبار سجاده بند را از کتف خود بگرداند و بدست چپ فرود آرد ، پس شد را راست بر میان سجاده اندازند چنانکه چون نماز گزارد پشانش بر میان شد باشد پس شمع بر خیزد و دورکت نماز شد بگزارد و میان بستگان در عقب بوی اقتدا کنند پس سلام باز دهد و شیخ اینجا خطبه طریقت بخواند ... پس چون خطبه خوانده شود ارکانی که در کتاب فتوت نامه مذکور است بخواند و بر فرزند حجت گیرند سه بار ، آنگاه استاد شد بر خیزد و هر دو دست بر زیر شد در آورد ، پس دست راست و چهار انگشت در زیر شد آرد و انگشت ابهام بر زیر شد دارد پس از روی سجده بردارد و بوسه بر میان تند دهد و بر کتف خود اندازد پس روی بقبله بایستند چنانکه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار

سجاده باشد و باز شد را از گردن خود بدست راست فرود آرد و شد بر سر سجاده اندازد پس دست چپ را بلند دارد و برگردن فرزند اندازد چنانکه هر دو سر شد در پیش میان وی بهم رسد و شد را حمل دهد و به کت بمیان فرزند رساند اول بدست راست فرود آرد و بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ فرود آرد و بگوید یا ذالجلال والاکرام سیم باز بمیان فرزند رساند بگوید یا هو یا من هو لا اله الا هو پس دعای فتوت امام جعفر صادق بخواند پس گره شد زند آنکه سخنی که باید گفت در گوش فرزند بگوید پس آب نمک را بحاضران بچشاند و اگر حلوا باشد بشرط برساند پس بعد از سه روز فرزند را بنظر استاد آورند و استاد گره از میان وی بگشاید و گوید که بستم میان این فرزند بیقا و اکنون گشادم بیفا پس شد را بگردن فرزند اندازد ... ،

بعقیده اهل فتوت خلفای امیرالمؤمنین علی در میان بستن چهارتن بودند که هریک را حضرت بولایتی فرستاد **اول** سلمان فارسی مأمور مداین ، **دوم** داود مصری مأمور مصر ، **سوم** سهیل رومی مأمور روم ، **چهارم** ابو محجن ثقفی مأمور یمن .

۴۶۷ سند میان بستگان هریک از ممالک یکی از این چهارتن می پیوندد ، سند اهل ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و عراق عرب و عجم بسلیمان ، سند ساکنان مصر و اسکندریه و حلب و توابع بداود مصری ، سند اهل روم و مغرب و بعضی از لواحق آذربایجان بسهیل رومی و سند اهل یمن و عدن و هرمز و هندوستان تا سرحد چین بابو محجن .

فتیان لباس و وصله و تاجهای مخصوص بالوان مختلف داشتند که مجموع آنها را **لباس الفتوة** میگفتند و گویا از میان آنها آنکه از همه بیشتر نماینده فتیان و لباس خاص ایشان محسوب میشد شلوار (سروال) مخصوصی بود و شلوار فتوت پیش فتیان حکم خرقة را در نزد متصرفه داشت . چنانکه از پاره‌های اشارات برمی آید عده ای از فتیان قبل از قرن پنجم هجری در ایران و عراق بعنوان غازی و مجاهد و متطوعه می جنگیدند و همینکه این جماعت بررور زمان عقاید خالص اسلامی خود را از دست دادند و باصطلاح جزء عیاران گردیدند فتوت ایشان از اساس اخلاقی منحرف گردید و در نیمه قرن پنجم هجری فتیان ایران غربی و عراقی جز مثنی راهزن مردم کش طماع چیزی دیگر نبودند .

در سال ۵۳۲ پس از قتل الراشد بالله خلیفه نبیسی (۵۲۹ - ۵۳۲) رئیس يك دسته از عیاران بنام **ابن بکران** که در بغداد قدرتی بهم رسانده بود جمعی از

مفسدین را گرد خود جمع آورد و والی بغداد **شریف ابوالکرم** از اوهراسان شده برادر زاده خود را پیش او فرستاد تا برسم اهل فتوت میان بندد و شلوار فتوت بیوشد عاقبت شحنة بغداد و وزیر خلیفه چون ابن بکران خیال داشت بنام خود و یکی از رفقاییش سکه بزند والی را قتل او واداشتند و شر او رفع گردید (۱) ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی (متوفی سال ۵۹۷ هـ) که با این جماعت معاصر بوده در کتاب **نقدالعلم والعلماء یا تلبیس ابلیس** از ایشان با تقداد و عیب جوئی ذکر مینماید و میگوید: (۲)

ه از جمله کسانی که گرفتار تلبیس ابلیس شده اند عیاراند و این جماعت که فقیان خوانده میشوند مال مردم را میگیرند و میگویند فتی کسی است که مرتکب زنا و دروغ نشود و در حفظ حرمت بکوشد و هنگ ستر زنان نمکند با اینحال از تصرف اموال مردم خود داری ندارند. بریان کردن جگر مردم را بواسطه این عمل بخاطر نمی آورند و با این حال طریقه خود را فتوت میخوانند بسا اتفاق می افتد که یکی از ایشان بحق فتوت قسم یاد میکند و از اکل و شرب میگذرد لباس ایشان شلوازی است که آنرا برهرکس که دراین طریقه داخل شومی پوشانند چنانکه صوفیه مرید را بمرقع مابس میکنند . غالباً دیده شده است که بعضی از فقیان از دختر یا خواهر خود سخنی نادرست و ناسزا شنیده و با آنکه اکثر اوقات آن سخن ناشی از محرکی بوده او را بقتل آورده است و بعقیده ایشان این عمل مطابق رسم فتوت است . صبرایشان در مقابل ضربت نیز زیاد است و آن افتخار میورزند .

خلیفه الناصرالدین الله که طرفدار علویان و متمایل بمذهب شیعه بود پس از رسیدن بخلافت باهل فتوت مایل شد و درسال ۵۷۸ هـ بردست **مالک بن عبدالجبار** شلوار فتوت پوشید (۳) و درصدد برآمد که جمعیت فقیان را گویا بتقلید سواران مجاهد فرنگی که درشام بچنگ صلیبی اشتغال داشتند و بطبقاتی نیز منقسم بودند تحت نظم و اداره نظامی بیاورد و مثل فرسان عرب و شوالیه های صلیبی ازایشان جمعیتی درست کند و خود رئیس وفرمانده آن طایفه باشد . بهمین نیت امرا و سلاطین مسلمان اطراف را که پیرو امر او بودند بقبول لباس فقیان خواند و جهت ایشان شلوار فتوت فرستاد و رسم فتوت را دربلاد منسوخ ساخت و کسی را حق اتخاذ این عنوان نمیداد مگر آنکه از جانب او شلوار بیوشدو شربت نمک آب ناصری در اطراف ممالک روان گردید و یکی از جمله سلاطین که دراین مرحله تبعیت خلیفه

(۱) ابن الاثیر ذیل وقایع سال ۵۴۲

(۲) ص ۴۲۱

(۳) فتوت نامه سلطان ملا حسین کاشفی خطی و تجارب السلف خطی و انتخب سفرنامه ابن بطوطه

پانگلیسی ترجمه کیب Gibb صفحه 855

را پذیرفت پادشاه سلجوقی روم **سلطان عزالدین کیکاوس** (۶۰۸ - ۶۱۶) بود که از خدمت خلافت لباس فتوت پوشید و کاس مروت (شرت نمک آب) نوشید (۱) و بتبع او در دیار روم (آسیای صغیر) جماعتی در این سلك وارد شدند.

اهل فتوت را در دیار روم یعنی آسیای صغیر **حالیه اخوان** می‌گفتند و این طایفه در قرن هشتم هجری یعنی قبل از آنکه ترکان عثمانی بر این شبه جزیره استیلای کامل حاصل کنند در تمام بلاد آن منتشر بودند و جمعیت بسیار داشتند و در **زویای** خود از غربا و مسافرن با نهایت لطف و گشاده رویی پذیرائی و مهمان نوازی می‌کردند و اهمیت سیاسی ایشان این بود که از حکام و امرای محلی در مقابل نفوذ و ظلم و آزار ترکان حمایت مینمودند و این حکام و امرای غالباً پیرو همان اصول عهد ناصر خلیفه و سلطان عزالدین کیکاوس محسوب میشدند.

ابن بطوطه طنجی مسافر معروف که در سال ۷۲۲ هجری ببلاد روم آمده از فتیان این دیار در سفرنامه خود مکرر ذکر میکند و میگوید که این جماعت را در این نواحی **اخیه** می‌گویند که جمع **اخی** است (بمعنی برادر من) و ایشان در جمیع بلاد ترکان نشین آسیای صغیر در هر شهر و قریه هستند و از جهت مهمان نوازی نسبت بفرما و تهیه غذا جهت ایشان و بر آوردن حوائج و کوتاه کردن دست ظلمه و کشتن شحنگان ظالم و یاران شریر آن طایفه در دنیا نظیر ندارند. و باصلاح ایشان اخی کسی است که هم پیشگان خود را با جوانان مجرد در محفل جمع می‌آورد و آنان را بر خود مقدم میدارد و این رسم را فتوت می‌گویند و زاویه‌ای بنا مینماید و در آن فرش و چراغ و جمیع آلات محتاج‌الیها را مهیا میسازد. برای خدمت یاران روز بطلب معاش میرود و چون شب گردد او جمع می‌آیند با آنچه فراهم آمده می‌بخورد و غذا می‌بخرد و برایشان انفاق میکند و اگر در این روز مسافری شهر ورود کرده باشد او را بزایه می‌آورند و پذیرائی او می‌پردازند و تا خود بمیل عزم رفتن نکنند مهمان ایشان است و اگر مهمانی وارد نشود فتیان بصرف طعام فراهم می‌آیند و پس از فراغت از طعام بغنا و رقص مشغول میشوند و صبح پی‌کار خود میروند. و غیر از این ابن بطوطه در چند جا از فتیان روم و طرز پذیرائی و لباس و آداب و مراسم ایشان صحبت میدارد که چون ذکر تمام آنها موجب طول کلام است فقط با اشاره مختصری قناعت کردیم (۲).

۱ مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی صفحه ۲۵

۲ رجوع کنید بسفرنامه ابن بطوطه صفحات ۲۱۴ - ۲۱۵ و ۲۱۸ - ۲۱۹ و ۲۲۰ - ۲۲۱ و ۲۲۲ - ۲۲۳

۳ ۲۲۵ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۸ و ۲۴۱ و ۲۴۵ و ۲۴۹ ج ۱ (چاپ مصر ۱۳۲۲)

رسم فتوت در میان جمیع طبقات پیشه‌وران و صنعتگران و اهل حرف پیرو داشته و برای آنکه هر يك از پیشه‌ها و صنایع موافق اخلاق و آداب فتوت عمل شود صاحبان حرف و صنایع مراغب و طامع يك رشته مراسم و قواعد بوده‌اند تا عزت و آبروی شغل خود را نبرند و از طریق فتوت و مروت پا فراتر نگذارند حتی سلاطین نیز سعی داشتند که حرفه‌ای بیاموزند و در هنر و پیشه‌ای ماهر شوند چنانکه **علاءالدین کیقباد سلجوقی** (۶۱۶ - ۶۳۴) جانشین عزالدین کیکاووس و از عمارت و صناعت و سکاکی و نجاری و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی ۱۰ (۱)

خلیفه‌الناصر لدین‌الله از میان پیشه‌ها بیش از همه عمر خود را بشگاه‌داری کبوتران قاصد (طیور المناسیب) و انداختن گلوله و مهره گلی با کمان گروهه (بندق) صرف نمود و امر داد که کسی غیر از او از این قبیل پرندگان نگاه ندارد مگر آنکه آنها را از خلیفه بگیرد و انداختن گلوله را با کمان گروهه نیز برای دیگران عقاب نمود فقط کسی می‌توانست باین تفریح که از زمان ساسانیان مانده و از ایرانیان بمسلمین منتقل شده بود بپردازد که از خلیفه اجازه تحصیل نماید. مردم در عراق و بعضی بلاد دیگر همه فرمان خلیفه را در این باب اطاعت کردند مگر شخصی بنام **ابن السفت** از اهالی بغداد که زیر این بار نرفت و از ترس خلیفه از آن شهر گریخته بشام پناه برد. خلیفه کسی را پیش او فرستاد و باو وعده مبلغی خطیر داد که در گلوله اندازی خود را از طرف او مجاز بداند. آن شخصی نپذیرفت. از دوستان او بعضی او را بر این حرکت ملامت کردند و استکفاف او را از مال در مقابل این تکلیف کوچک تقییح نمودند گفت این فخر مرا بس که همه مردم با اجازه خلیفه مهره می‌افکنند و من تنها در این شمار نیستم. (۲)

باری اوقات گرانهای عمر خلیفه اسلام در چنان موقعیه که طوفان خانه برانداز مغول و هجوم صلیب‌نویسان عیسوی و دست برد عیسویان گرجستان راحت را از مسلمین سلب کرده و ممالک اسلامی را در آتش قتل و غارت و ویرانی می‌سوخت باین گونه اشتغالات میگذشته و از سیاست و مملکت‌داری فقط تحمیل حکم و فرمان خود را بر ملوک و مردم اطراف لازم می‌شمرده است و برای تحصیل این نتیجه که علامت نهایت خود پسندی و رعونت اوست همه چیز دیگر را فدا میکرده است.

۵ - زندگانی خصوصی خلیفه

ناصر خلیفه مردی زیرک و مدبر و فاضل و باهوش و بلیغ بود و در شجاعت

(۱) مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی ص ۹۴

(۲) ابن الاثیر ذیل وقایع - مال شمس‌الدین ص ۱۲

و حاضر جوابی و وحدت ذكاء در عصر خود ممتاز محسوب میشد و هیت او ردل مردم و امرا و سلاطین اطراف جا داشت و ازیس درکار خبرگیری و فرستادن جاسوس باکناف اصرار میورزید هیچکس از ترس خلیفه قادر باقدام و حرکتی نبود و حکام ولایات همه از او میترسیدند و چنان زندگانی میکردند که با بعد مسافت او را حاضر میدانستند و ملوک و سلاطین اطراف را همچنان هیت او دردان نشسته بود که اگر کسی از ایشان درجامه خواب خواستی که با اهل خویش سخن گوید ترسیدی از آنکه ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود . . (۱)

ناصر خلیفه برای آنکه از احوال ملوک و حکام باخبر باشد تشکیلات جاسوسی مفصل داشت و جاسوسان او دائماً در شهرهای دور و نزدیک می گشتند و خود او نیز شبها در کوچه های بغداد گردش میکرد و احوال رعیت و اخباری را که میان ایشان شیوع داشت تحقیق مینمود و حکم داده بود که شبها جماعتی برای بردن اوامر و پیغامهای خلیفه در اطراف دیوان خلافت کشیک دهند و این جماعت نزدیک دربار خلافت میخوابیدند و توشه راه و مخارج سفر ایشان زیر سرشان بود و همه وقت اهل و عیال خود را وداع میکردند تا اگر مهمی در شب اتفاق افتد بدون معطلی و دغدغه بانجام آن عازم شوند . (۲)

در انتخاب عمال و زیردستان و وزرای خود نیز خلیفه نهایت دقت بخرج میداد تا کسانی را برگزیند که نسبت باو خیانت نورزند و بید نامی و زشتی مشهور نباشند و در این راه تدبیری عجیب بکار میرد باین شکل که ابتدا در میان مردم شهرت میداد که خلیفه خیال دارد فلان شخص را بفلان مقام اختیار نماید و مدتی در این کار اصرار میورزید . مردم در باب این مسئله گفتگوها میکردند . جمعی فضایل آن شخص را میستودند و جمعی دیگر بذکر قبایح او میرداختند و بین ایشان در این باب اختلاف رأی حاصل میشد . جاسوسان خلیفه که در میان مردم بودند کیفیت رأی عامه را در خصوص این انتخاب بعرض میرساندند و خلیفه از آن رو می سنجد که اولاً نظر اکثریت مردم نسبت با آن شخص چیست و ثانیاً صفات زشت یا خوبی که از او نقل میکنند کدامها صحیح و کدامها مردود است ، سپس اگر میدید انتخاب او بشغلی که در نظر دارد شایسته است او را بمقامی که میخواست برگزید و خلعت میداد و اگر بخلاف آن عقیده پیدا می کرد از اجرای قصد خود منصرف میشد . (۳)

(۱) تجارت السلف تألیف هندوشاه (خطی)

(۲) کتاب الفخری ابن طقطقی ص ۴۳ - ۴۴ (چاپ مصر سال ۱۴۴۰)

(۳) این طقطقی در کتاب الفخری ص ۲۷ - ۲۸

ناصر چنانکه گفتیم مردی بلیغ و شاعر و فاضل بود و یک قسمت از عمراو بسماع حدیث و تدریس آن میگذشت و کتابی در احادیث نبوی تألیف کرده بود بنام **روح العارفين** و علماء مذاهب چهار گانه شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی و طلبه دیگر علم آن کتاب را از ناصر استماع کردند و او اجازه روایت آن کتاب را جهت چهار طایفه بخط خویش نوشت (۱)

ناصر خلیفه چون صیت حسن و جمال **سلجوقی خاتون** دختر **قلج ارسلان بن مسعود** (۵۵۹ - ۵۸۸) پادشاه سلجوقی آسیای صغیر را که در نکاح **نورالدین محمد قرارسلان** بود شنید مفتون او شد و کسی فرستاد تا او را بنام خود خطبه کنند دختر در جواب گفت: پدرم مرا بشوهر داده است امیرالمومنین مهلت فرماید تا من از حج باز گردم و پیش پدرم و طلاق از شوهر بستانم آنگاه امیرالمومنین کسی پدرم فرستد و مرا از او بخواهد. ناصر مهلت داد دختر حج بگذارد و از آنجا بروم رفت و طلاق از شوهر بستد و بیعتداد باز گشت و ناصر او را نکاح کرد و بر او مفتون شد اما آن بیچاره مهلت بسیار نیافت و بعالم بقا رفت (در سال ۵۸۴) ناصر بر فراق او جزعها کرد که مثل آن کسی نکرده باشد گویند او را بعد از وفات بفرمود تا بکافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز بر تخت نشانده بود و در او مینگریست بعد از آن خواص مقربان حضرت سعیها کردند تا شخص سلجوقی خاتون را دفن کردند (۲) و ناصر جهت اوتربتی عظیم در طرف غربی بغداد ساخت و رباطی نیز بنام **رملة** در آنجا بنا نمود (۳) و مفتون شدن ناصر خلیفه باین دختر و مساعی او در راه بدست آوردن او داستان مفصلی دارد که هندوشاه مؤلف **نارب السلف** آنرا در کتاب خود آورده است.

در سیاست خانوادگی نیز خلیفه دست از خدعه و تدبیر و زمینه سازی و تولید نفاق بر نداشته و نمونه آن حرکتی است که با پسر خود **ابونصر محمد** کرده است.

در سال ۵۸۵ ناصر خلیفه پسر خویش **ابونصر محمد** را بولیعهدی اختیار کرد و بشادی این عمل درهم و دینار بسیار پراکند و انتخاب او را رسماً بولایات نوشت و در اطراف بنام او و پدرش ناصر خطبه خواندند ولی چندی بعد چون محمد را مردی دید مقتدر و بلند همت و سخت از او اندیشه ناک شد و در

(۱) تجارت السلف (خطی)

(۲) تجارت السلف (خطی)

(۳) ابن الاثیر ذیل وقایع سال ۵۸۴

۶۰۱ تام او را از خطبه بینداخت و نوشته‌ای از او خواند که خود از ولایت عهد استعفا نموده و قضاة و عدول و فقهارا بصحت و تصدیق آن واداشت بعد ابونصر محمد را بزندان انداخت و برادر کوچکترش **امیر ابوالحسن علی** را بولیعهدی برگزید ولی از مردم برای او بیعت نگرفت . اما این امیر علی در ایام حیات پدر فوت کرد (در ۶۱۲) و فرزندان او از او ماندند همه خرد بودند ناصر از ناچاری بار دیگر از مردم برای ابونصر محمد که در زندان بود بیعت گرفت و او تا ناصر مرد در حبس سر میکرد و بعد از پدر بنام **الظاهر بامر الله** خلیفه شد (۱) .

ناصر با اینکه در لباس اهل فتوت رفته بود برخلاف قبول عهدی که کرده . چندان باحکام اخلاقی این طریقه عمل نمی نمود و غرور و استبداد و عنوان خلافت و غرض نمیبگذاشت که بشرايط فتوت و طریقت قیام نماید . داستان ابوبوزرای خویش و عزل و نصب و حبس و قتل ایشان شرح مفصلی دارد که نظر بطولانی شدن رشته کلام از ذکر آن میگذریم فقط باید بگوئیم که در عصر این خلیفه نه تنها ممالک اسلامی بشرحیکه دیدیم ویران گردید بلکه عراق عرب و حوزه حکومتی خود او نیز بعلت رسوم ظالمانه که خلیفه معمول کرد و سعی او در ضبط املاک و اموال مردم خراب شد و مردم باطراف پراکنده گردیدند و با اینکه خلیفه ابتدا برسم اهل فتوت در بغداد مهمانخانه جهت افطار مردم ساخت و برای حجاج نیز منازلی درست نمود کمی بعد آنها را موقوف نمود و عجیب تر از همه اینکه این خلیفه قتی در بخل و جمع مال و مصادره کردن دارائی مردم یگانه عصر خود بود . وقتی برکه‌ای را از پول طلا پر کرد . روزی در آن مینگریست دید که هنوز برکه از زر چنانکه باید مبتلی نشده و اندکی مانده است که بحد پری برسد . آهی کشید و گفت آیا روز گار بمن آنقدر مجال خواهد داد که این برکه را از طلا پر کنم . اتفاقا قبل از آنکه این آرزوی پست اوصورت انجام گیرد فوت کرد ، گویند مستنصر ماقبل آخرین خلفای عباسی و نواده ناصر چون آن برکه را بآن حال دید آرزو کرد که آنقدر فرصت، یابد که محتویات آن را بمصرف برساند و باین مقصود نیز رسید (۲) .

ناصر خلیفه در آخر عمر گرفتار امراض عدیده شد . از آن جمله سه سال بعلت مرض بیکلی از حرکت باز ماند و چشمان او آب آورد و از یکی دودیده قطعا محروم و چشم دیگر او نیز دوچار ضعف کلی گردید . بعدمرض

(۱) مختصرالدول ابوالفرج ملطی ص ۲۲۲-۲۲۳ وابن الاثیرذیل حوادث سالهای ۵۸۵ و ششصد و یک

و ششصد و دوازده (۲) کتاب الفخری ص ۲۲۴

سنگ‌شانه ابتلا یادت و او را عمل کردند و در آخر کار نیز ذوسنطاریا بر مزاجش مستولی گردید و بعد از بیست روز ناخوشی بهمین مرض در شب آخر رمضان سال ۶۴۳ دنیا را وداع گفت .

در ایامی که ناصر خلیفه بضعف بصر مبتلی گردید، بود سهر و نسیان نیز بر او غلبه یافت و خلیفه محیل برای آنکه کسی بر این کیفیت واقف نشود یکی از زنان بغدادی را که **ست نسیم** نام داشت محرم خود قرار داد و چون خط آن زن بخط خلیفه شبیه بود ناصر نوشتن جواب عرایض و مراسلات مردم را باو محول کرد و یکی از خادمان خود یعنی **تاج‌الدین رشیق** را هم با او در این وظیفه شریک نمود و این زن چون بکارها آشنا نبود غالباً در صادر کردن جوابها خطا میکرد .

وقتی **مؤیدالدین محمد قمی** وزیر خلیفه مراسله‌ای بخلیفه نوشت و چون جواب آن آمد آنرا مغشوش دید و از عمل بان خود داری نمود، عاقبت قضیه را با **ابوالکرم صاعد بن توما** طبیب نصرانی بغدادی که طبیب مخصوص خلیفه و از محارم او بود در میان نهاد و ابوالکرم وزیر را بر حقیقت امر مطلع ساخت و وزیر از آن تاریخ بعد دیگر با حکام خلیفه عمل نمود . خادم و زن بغدادی چون فهمیدند که وزیر بر اسرار کار ایشان اطلاع یافته افشای آنرا از ابوالکرم طبیب دانستند و دونفر را محرمانه مأمور قتل ابوالکرم کردند و ایشان در ۲۸ جمادی - الاولی سال ۶۳۰ ابوالکرم را شبانه موقعیکه از منزل مؤیدالدین وزیر بیرون می‌آمد گشتند ولی وزیر و خلیفه کمی بعد قاتلین را بدست آورده بسرای خود رساندند (۱) . این بود مختصری از شرح حال امیر المؤمنین ابوالعباس احمد بن المستضی بالله ملقب بالناصر لدین الله که وقایع آن سراسر با خونریزی و مکر و خدعه و ظلم و حرکات نا جوانمردانه توأم است و در حقیقت جز زشتی و سياهکاری چیزی دیگر نیست .

عباس اقبال

سلیقه خانها

ژول موای *Gule Moy* نویسنده فکاهی معروف فرانسه در حاضر جوابی یکی از نوادرس . خانم جوان زیبایی اصرار مفرطی داشت که با او آشنا بشود و وقتی که یکی از دوستان او را بخانم معرفی کرد چون قد کوتاه و شکم بزرگ دارد و موی سرش ریخته است خانم نتوانست از خنده بلندی خود داری کند . ژول موای هیچوجه دست و پای خود را گم نکرد و با کمال سادگی گفت :

بلی خانم ، ملاحظه میفرمائید که برای پسند خاطر شما من مطابق میل خود را درست کرده ام ، قدم را کوتاه کرده ام و موهای سرم را از ته زده ام .